

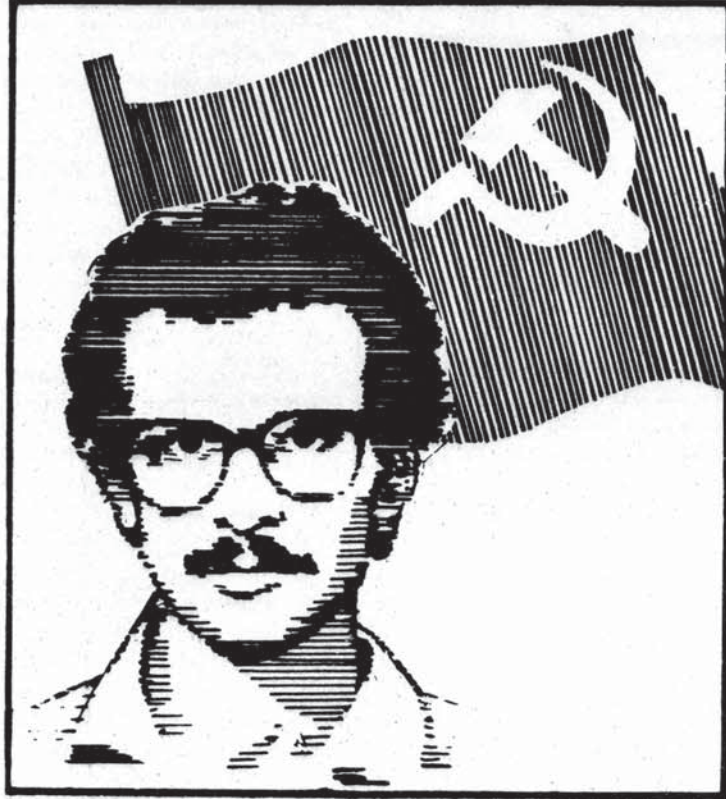
پیکار

سازمان بیکار در راه آزادی طبقه کارگر

ضمیمه ۱۳

سال دوم - دوشنبه ۱۰ آذر ۱۳۵۹ - بها ۱۰ ریال

حماسه دلاوری پیکارگر شهید رفیق مهدی علوی شوشتری در زندان و بیدادگاه جمهوری اسلامی



خاطراتی از رفیق مهدی در زندان

رفیق پیکارگر و هم‌رمز رفیق مهدی، از زندان کارون اهواز، موفق شده است خاطرات خود را از آخرین روزهای زندگی پرافتخار رفیق مهدی در بیدادگاه ارنجایی اهواز، برای بیکار بفرستد، و ما اینک با افتخار و سربلندی این خاطرات غرور آفرین را به زحمکنان دلاور میهن تقدیم می‌کنیم. تا زحمکنان میهن از خلال این خاطرات، کمونیستهای را بهتر و بهتر بشناسند. ما در محتوا و مضمون متن هیچ تغییری نداده و فقط نظر تراکمی تغییر داده‌ایم و اینک حماسه رفیق مهدی:

هنگامی که رفیق مهدی را بانق چند انقلابی دیگر که در حوادث دانشگاه بازداشت کرده بودند، به بیدادگاه "انقلاب" اهواز آوردند، ندنی بود که من در آنجا زندانی بودم. رفیق مهدی دانشجوی ریاضی دانشکده علوم دانشگاه اهواز و از مسئولین سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان بیکار (هوادار سازمان بیکار) بود که در جریان بورش ارنجای به دانشگاهها در اول اردیبهشت دستگیر شد. در طی نیکامی که رفیق مهدی در بیدادگاه زندانی بود، من موافقی که ما را به دستشویی و یا حمام می‌بردند. با او تماس می‌گرفتم. این خاطرات، در حقیقت یادگار صحنه‌های من با مهدی بود. من این صحنه‌ها را بصورت محاوره می‌آورم. جملات رفیق مهدی خود بسیار گویاست و نشان میدهد که یک کمونیست چگونه به خلقش عشق و بهارتجاج و امپریالیسم کینه می‌ورزد. شما نیز پس از خواندن این خاطرات، صداقت، صمیمیت، فروتنی و عشق آتشین رفیق را به زحمکنان و نیز به نشکلاتن سازمان بیکار، بیشتر لمس خواهید کرد و به حماسه زندگی و شهادت پلوسوک‌وار رفیق مهدی بیشتر و بیشتر افتخار خواهید کرد.

★ ★ ★

● آشنایی در اسارت

منوجه شده‌ام که مهدی در بیدادگاه است میخواهم ببینمش. از فرصت استفاده میکنم و وقتی ما را به دستشویی می‌برند، خودم را به او می‌رسانم. من و او همدیگر را از مدت‌ها پیش میشناسیم، من در جریان فعالیت انقلابی با او

مشتولند، اخبار جنبش چهار دیوار تنگ زندان را میتکست و دنیای بی‌نظم مبارزه طبقاتی را زنده و مواج در خاطر مهدی ترسیم میکرد و او را به شغف در می‌آورد.

● در جامعه سرمایه‌داری هیچ گناهی بزرگتر از کمونیست بودن نیست!

- خوب، حالا تو تعریف کن! از وضع زندان و بیرونده‌ها... مهدی - از همان موقع که ما را دستگیر کردند و به کسبه بردند، با بقیه رفقا قرار گذاشتیم، دفاع ایدئولوژیک نکنیم و بگوئیم که برای دفاع از آزادی و انقلاب، از دانشگاه و دفاتر سیاسی دفاع می‌کردیم، در کسبه مرا بخاطر آشنایی با سابقه مبارزاتیم از بقیه جدا کردند و اینجا آوردند.
- خوب بعد چی، بازجویی شدی، بازجویی کی بود؟
مهدی - ای بابا، بازجویی و این حرفها نبود، وقتی ما را به

آشنا شده‌ام.
- سلام! مهدی - سلام! تو اینجا چیکار میکنی (رفیق از دیدن من تعجب کرد.)

- تو راهپیمایی دستگیر شدم و مقداری اعلامیه و کتاب هم از من گرفته‌اند. تو حالت خوبه
مهدی - خوب خوب (اصطلاحی بود که رفیق همیشه در جواب احوالپرسی با مقداری خنده بر زبان می‌راند).
- چه خبر، بچه‌ها چکار می‌کنند؟

- مثل همیشه، مشغول مبارزه‌اند، بعد از وقایع اول اردیبهشت و دستگیری نو، جوخفان بیشتر شده، اما بچه‌ها هم فعالیت ثنوبیشتر کردن.

(در اینجا من مفصلاً اخبار جنبش و بخصوص اخبار کردستان را برای رفیق تعریف کردم. رفیق از شنیدن اخبار مبارزاتی مانند گل میشکفت، گوئی خود را در کنار رزمندگان پیشمرگ کردستان میدید که تنگ بدست می‌زمیدند و با خود را در کنار کارگرانی میدید که در کارخانه به اعتصاب و تظاهرات

مرگ بر امپریالیسم آمریکا، دشمن اصلی خلقهای ایران

بیدادگاه آوردند. من و ۵ نفرار دانشجویان انقلابی را برای محاکمه بردند. احمد و مسعود هم با ما بودند (منظور رفقای شهید احمد مودن و مسعود دانیالی است) حاکم ترخ جنسی بود. البته بعداً فهمیدم که رژیم قبل از محاکمه بر علیه ما بوظنه کرده و عکسهای ما را در شهر پخش کرده و ما را بعنوان سسین و فاع دانشگاه معرفی کرده است. البته بدون آنکه تحقیقی کرده باشد. خلاصه قبل از محاکمه ما محکوم شده بودیم!

حراسا...؟

مهدی - اکثر ما را قبلاً بعنوان عناصر فعال کمونیست میساختند، حتی "یادت هست که احمد (منظور پیکارگر شهید احمد مودن است) برای افسای رژیم و طرد ریبونیستها و معرفی مواضع سازمان، در دانشگاه بحثهای علنی راه می انداخت. برا هم که بخاطر فعالیت علمی در محله کارون میساختند. حتی " میدانی که من آنجا یک کتابخانه راه انداختم بودم و علاوه بر آن یک دکه کتابفروشی را نیز اداره میکردم و کلی پیکار و ۱۳ آبان و سایر نشریات سازمانی را میفروختم، من و احمد را فالانزها محبوس ساختند، خلاصه... کاهکاریم دیگه! (منظور رفیق این بود که از نظر بیدادگاه چون مهدی و احمد به آگاه کردن کارگران و زحمتکشان پرداخته، بدر کینه به امیرالایم در ذهن زحمتکشان می بااندند، از نظر رژیم گناهکار محسوب میشدند.) در این موقع سر و کله نگهبان پیدا میشود و ما اجباراً از هم جدا میشویم.

سه روز بعد، باز چهره همیشه خندان و مهربانش را در دستوش می بینم، حالش را می پرسم و میگویم:

- خوب رفیق ادامه بده، میگفتی...

مهدی - دانستم راجع به دادگاه حرف میزد، ما ۶ نفر را در عرض یکساعت و خردهای محاکمه و محکوم به اعدام کردند. حاکم ترخ جنسی جلاد بود و از سوابق مبارزاتیم از زمان شاه کاملاً با خبر بود.

(در اینجا رفیق بعنوان محله متعرضه گفت که نوبی دادگاه اگر فهمیدم که در زمان شاه مبارزه میکردی، زندان بودی و خلاصه انقلابی با سابقه هستی، دست از سرت بر نمی دارند و برایت پرونده سازی میکنند.)

بعد ما را به مرکز عملیات سپاه بردند و همانجا بود که احمد و مسعود را تیرباران کردند، ما را هم قرار بود اعدام کنند، ولی بعد منصرف شدند. حتماً سرو صدا بلند شده، اینها از مردم می ترسند!

(رفیق آرام و بدون تعجب از جریان محکوم کردن انقلابی عمرک صحبت میکرد. این عادت همینگی رفیق بود که وقتی از جنایات رژیم سخن میگوید، تعجب نکند، چرا که مهدی دشمن را بجویی میساخت و میدانست که کشتار و سرکوب زحمتکشان و انقلابیون توسط رژیم های ارجاعی تعجب ندارد و جبر ناره ای نیست.)

- از دفاعیات تعریف کن

مهدی - خوب مفلووست، از سوابق مبارزاتیم بر علیه رژیم شاه صحبت کردم، ایدئولوژیتم را پرسیدند، درعین اعتراف به تعینش عقاید، با سر بلندی و اصحار کفتم که کمونیسم... (سر و کله نگهبان پیدا میشود و فریاد می زند، با هم تماس نگیرید! نگهبان سید محمد افرادی است. که به انعامت شرکت در قتل ۳ نفر از فرزندان سید طالقانی در حمیده اهورا بازداشت شده بود! اوفردی عقده ای و یک بیمار روانی تمام عیار است و بهمین خاطر، به اضافه چالیوسی و خیرچمن بودن زندانیان رفقای قهرمان ما شده بود. زندانیهای رژیم جدا

از هر نظر "اساسی" است!)
از هم جدا میشویم اما سه چهار روز بعد دوباره قیامه بنام رفیق را می بینم، خوش و سرحال است.
خوب رفیق از دفاعیات می گفنی

دفاعیات یک کمونیست

مهدی - آره در بیدادگاه کفتم که یک مارکسیست لنینیستم کفتم که کمونیستها در جهت منافع کارگران و زحمتکشان مبارزه میکنند. کفتم که بروزی با ماست و سرمایه داری نابود شدنی است، از بیروزی زحمتکشان ایران بر علیه رژیم حاکم در آینده ای نه چندان دور سخن گفتم. با افتخار کفتم که هوادار سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر هستم و در ارتباط با این سازمان، برای آگاهی زحمتکشان کار نشکلیانی میکردم. از انقلاب خونین ایران و دستاوردهای آن و از آزادی و شهیدای آن سخن گفتم و ثابت کردم که فعالیت سیاسی در دانشگاه حق مسلم ما و در جهت منافع زحمتکشان بوده است. مطرح کردم که داشتن دفتر سیاسی، حق دانشجویان انقلابی است و آنها هرگز دست از آگاه کردن زحمتکشان و مبارزه علیه امیرالایم بر نمی دارند. کفتم حمله به دانشگاه، حلقه ای از نوطه علیه توده های میهن است و حوادث دانشگاه و ضد انقلاب فرهنگی و کوشش برای محو آزادیها در دانشگاه، جدا از سیاست ضد خلقی رژیم در ارتباط با جنبش کارگری، دهقانی، کردستان و ترکمن - صرا و... نیست. من آگاه نامی جنایاتی را که رژیم در ۱۵ ماه حاکمیتش انجام داده بود بر مردم و چهره کریم جلادان جمهوری اسلامی را برلا کردم کفتم رژیمی که سرمایه داری وابسته را بازسازی میکند ناچار به سرکوب زحمتکشان و انقلابیون و خفه کردن آزادیهاست، هم چنانکه کمونیستها که به توده ها عتی می ورزند ناچار به مبارزه علیه چنین رژیم هائی هستند. آنگاه از جنبش دانشجویان انقلابی دفاع کردم و نشان دادم در همان زمان که بهشتی ها و بازگانها قربان صدقه علیحصرت می رفتند و بنی صدها و بزدها در خارج دلالتی امیرالایم را می آموختند، دانشجویان انقلابی شکجه و تیرباران میشدند، اما از مبارزه علیه امیرالایم دست برنمی داشتند. کفتم مسئول درگیریهای دانشگاه هم به دانشجویان انقلابی، بلکه شورای انقلاب و بنی صدر است که مشترکاً " برای خفه کردن دانشگاه این سنگر آزادی اقدام کرده اند. سپس بحث را به وابستگی رژیم به سیستم امیرالایم جهانی کشاندم و ادامه و حفظ قراردادهای اسارتبار اقتصاد را امیرالایم و حفظ صنایع وابسته موزان و نیز همدستی با فئودالها و مسلح کردن آنها را با سند و مدرک مشخص کردم در پایان نیز نوطه خانثانه امام جمعه و حاکم شرع و دیگر ارگانهای ضد خلقی را در خون کشیدن دانشگاه افشا کردم. کفتم که چگونه چند روز قبل از درگیری دانشگاه، روی دیوارهای دادگاه سم خاردار ؟ بودند تا افراد دستگیر شده "احیاناً" فرار نکنند، پاسدارها را در لباس شخص بسیج کرده بودند و همراه با

عدای چاققدار و چاقوکش آوباش، دانشگاه را محاصره کرده و دانشجویان را به رگبار بسته، با ۳- و قه و چاقو به دانشجویان حمله کرده و بدختران دانشجو تجاوز کرده بودند و...

- راستی رفیق مهدی، دفاعیات را ضبط کرده اند.

مهدی - دادگاه منشی داشت و حرفامونو مینوشت، منتهی بعد از انعام دفاعیات، وقتی می خواستیم پای دفاعیات را امضا کنیم، دیدم که حرفهای منو یا ناقص نوشته یا تحریف کرده است. خلاصه پس از مدتی چونه زدن و انبور و آسور آنرا درست کردن امضا کردم.

- بقیه رفا؟ احمد؟

مهدی - در دادگاه همگی از آرمانمان دفاع کردیم و با اینکه وقت خیلی کم بود (حدود ده دقیقه) اما با دفاع از آرمان سرخ زحمتکشان، دشمن را بوحشت انداختیم. دفاعیات رفیق احمد، رنگ و روئی برای حاکم شرع مزدور نکه نداشته بود. راستی که دشمن را می لرزاند، وقتی احمد از کمونیسم و کارگران و زحمتکشان حرف میزد آنک شوق در چشمانش میدرخشید، در عوض حاکم شرع از ناراحتی بخودمی بیجید.

- راستی رفیق یادت باشد دفاعیات خودت و سایر رفا را و هم چنین جزئیات دادگاه را بنویس و رد کن بیرون تا سازمان چاپ کند، این کار را حتماً بکن.

مهدی - فکر می کنی لازم است آنچه من کفتم، سازمان خیلی بهتر در نشریاتش بیان کرده است.

- اتفاقاً " مهدی خیلی لازم است زحمتکشان باید بدانند کمونیستها در پشت دادگاههای در بسته، در زیر شکجه دزخیمان و در اسارت آنان و درست زمانیکه خطر مرگ و شهادت آنها را تهدید می کند، چقدر دلاورانه از آرمان سرخ کارگران دفاع میکنند. زحمتکشان باید بدانند کمونیستها چه آسان بخاطر منافع توده ها به استقبال مرگ میروند و در زندان و دادگاه نیز یکدم از مبارزه و افشاکری علیه دشمنان توده ها دست بر نمی دارند.

مهدی - درست می گویی، اینکار را حتماً " خواهم کرد البته من تقریباً " اساس دفاعیاتم را بنو کفتم، اما با ذکر جزئیات، دفاعیات خود و دیگر رفا را به بیرون خواهم فرستاد. (مناسفانه رفیق مهدی موفق نشد این اسناد پر افتخار جنبش انقلابی را به بیرون منتقل کند، تیربارانش این مهلت را به او نداد.)

در اینجا مهدی میخواهد زود از من جدا شود، شنیده است که یک زندانی سیاسی جدید آورده اند، میخواهد با او تماس بگیرد و اخبار تازه جنبش را از او بپرسد، عقاب را اگر به بندگش، هم چنان بازهم در اندیشه بلندی کوهساران است. پس از چند روز مهدی را باز می بینم، به او می گویم که آنچه را که در زندان و دادگاه بر او گذشته است برام بگوید شاید بتوانم آنرا به بیرون بفرستم، مهدی موافقت میکند و ادامه میدهد.

مهدی - خلاصه بعد از محکوم به مرگ کردن مان در بیدادگاه ما را به مرکز عملیات سپاه پاسداران بردند و شکجه های روانی و جسمی شروع شد. " احمد " را چندین بار بعنوان تیرباران کردند و به چونه بنیر بستند و بعد از شلیک چند نیز هوائی او را دوباره به سلولش برگرداندند. احمد هر بار شعار مبداد و صلائیش در مقابل کلوله ها دزخیمان را دیوانه تر میکرد. رفیق مسعود به شکجه گران اعتراض کرده بود ولی پاسداران در عوض او را بدت کت زده بودند. بیکار پس از انجام همین اعدامهای نمائی، احمد، آخرین سخنانش را بصورت شعری نوشت و شعر را به مسعود تقدیم کرد (این

درود بر تمامی شهدای بخون خفته جنبش دانشجویان انقلابی

شعر را مهدی موفق شد به بیرون از زندان بفرستد و در بیگار شماره ۶۶ چاپ شد.

● کسی این آستان بوسد که جان در آستین دارد

— بعد چی

مهدی - بعد هم احمد و مسعود را تیرباران کردند ، ما هم ۱۵-۱۶ روز منظر بودیم تا ما را هم تیرباران کنند ولی ما را دوباره به همین جا (دادگاه) برگرداندند .
— تو این مدت هیچ فکر میکردی ممکن است از اعدام نجات پیدا کنی .

مهدی - من کینه جمهوری اسلامی را نسبت به کمونیستها خوب میشناسم . اگر سرمایه‌داران ، عاشقان زحمتکشان و مبارزان راه رهایی طبقه کارگر را تیرباران نکنند ، آنوقت عجیب است . من همیشه برای مرگ در راه زحمتکشان آماده بودهام . مبارزه خونین طبقاتی ، میهمانی نیست که دشمنان با دستهای گل به پیشوازان بیایند .

ما از تبار اسپارتانگوستا لیبکنخت هستیم . میان ما و دشمنانمان یکدربا خون فاصله است . ما میدانیم که سرمایه‌داران در صدد نابودی ما و درهم کوبیدن انقلاب هستند ، اما ما با وصف شهادت ، شکنجه و زندان ، عاشقانه در مبارزه طبقاتی شرکت می‌کنیم . آخر فردامال زحمتکشان است و برای این فردا باید فداکاری و از جان گذشتگی کرد . من جزئی از گل زحمتکشان هستم و برای سعادت این گل بسادگی مرگ را می‌پذیرم ، خودت که بهتر از من عاشقانه مردن کمونیستها را قبول داری . منتها گاهی اوقات فکر کرده‌ام که تحت فشار توده‌ها و نیز بخاطر واکنشی که مردم در هنگام تیرباران احمد و مسعود نشان دادند ، ما را تیرباران نکنند ، البته بنی‌صدر جنایتکار هم برای فریب مردم لیبرال‌نمائی میکند ، اما من میدانم که لیبرال‌های خائن هم مانند حزب جمهوری اسلامی تا پای جان دشمن کمونیستها هستند و میکوشند ما را درهم بکوبند . آری در این مورد هم اتکابمانند همیشه به مردم است . در مرکز سیاه که بودیم و معلوم نبود امشب تیر باران میشود یا فردا شب ، بر روی دیوار این جمله زهرمان لنین را نوشتم : " کمونیستها هرگز به صاحبان قدرت تکیه نمی‌کنند . آنها فقط به کارگران و زحمتکشان و روشنفکران انقلابی متکی هستند . " ما همیشه باید این گفته لنین را به یاد داشته باشیم .

اجباراً " از هم جدا شدیم ، چند روز است مهدی را ندیدم ، دلم برایش خیلی تنگ شده است . به زندانبانان دادگاه سیرده‌اند که بیشتر سختگیری کنند و مانع تماسمان شوند . به‌بهانه کمک برای تقسیم یخ به سلول رفیق نزدیک میشوم . سلولی که رفیق در آن زندانی بود ، یک سلول انفرادی است به طول ۲/۵ متر و عرض ۱/۹ متر که رفیق مهدی و دو نفر دیگر در آن زندانی بودند . هوای اهواز در این موقع بسیار گرم و شرجی است .

سلول رفیق و هم‌چنین بقیه سلولهای انفرادی ، کولر گازی ندارند فقط در هر سلول یک پنکه وجود دارد که خیلی اوقات به علت قطع برق کار نمی‌کند و نازه اگر هم کار میکند . با توجه به بسته بودن محیط سلول و شدت گرما تأثیری نداشت . در کنار سلول مهدی ، سه سلول دیگر نیز بود که در آنها دانشجویان انقلابی اسیر بودند . سلول‌های درشان همیشه قفل بود و فقط یک درجه کرد خیلی کوچک داشت ، که میشد

از آن بداخل سلول نگاه کرد . به سلول رفیق نزدیک میشوم . مهدی با سوت آهنگ ای رفیقان را می‌زند ، مهدی را صدا میکنم و به‌درجه سلول نزدیک میشوم . مهدی با دست‌آلوده به خمیر و روی همیشه خندان بلند میشود . سلام ! چطور؟
مهدی - سلام ! خوب خوب ، تو چطور؟
- منم که همیشه خوب ، چکار میکنی ، دستت چرا خمیری است؟

مهدی - امروز تصادفاً "نون تازه کیرمون اومده ، دارم خمیر درست میکنم .

واسه‌چی؟

مهدی - میخواهم گل درست کنم

— گل؟!

● هرگز کسی بیشتر از کمونیستها زندگی را دوست ندارد

مهدی در حالیکه می‌خندد ، آره گل ، گل رفیق ، میخواهم یک گل قشنگ درست کنم و برای خواهرزاده‌ام بفرستم حتماً خوشحال میشه . چرا تعجب میکنی رفیق ، ما کمونیستها همیشه پیام‌آوران شادی هستیم و به همه زیباییهای زندگی عشق می‌ورزیم و برای تقسیم کردن مشترک این زیباییها میان زحمتکشان است که مبارزه می‌کنیم . ما برای این زندگی زیباتر که مبارزه می‌کنیم و بخاطر زندگی دیگران می‌میریم ، خودت میدانی که هیچکس به اندازه ما کمونیستها زندگی را دوست ندارد و بهمین خاطر است که برای این زندگی خلق بزرگترین جاننازه‌ها را انجام میدهد . (از شنیدن حرفهای مهدی من تعجب نمی‌کنم . آخر منم مثل او هستم . خمیره ما کمونیستها از سرشت دیگری است . اگر مهدی را در تاریکترین سیاه‌چال ارتجاع به‌چهارمخ‌بکشند و زندانبانان جهل و سرمایه‌مدام او را تازیانه بزنند ، باز هم قلب پاکش برای آزادی و سوسیالیسم ، سرسبزی و شادی خلق می‌تپد .
آخر مهدی یک کمونیست است .)

— راستی مهدی ! یکی از بچه‌ها در اطاقمان مریض شده و الان سه روز است که مدام استفراغ میکند و سرگیجه دارد ، تا حالا هر چه به نگاهبانها گفتیم که او را دکتر ببرند فایده نداشت . ایندفعه که پدرت برای ملاقات آمد بگو مقداری دارو بیاورد . (پدر مهدی دکتر بود .)

مهدی - باشه میگم .

رفیقی که مریض بود ، دانشجویی بود که به اتهام داشتن کتاب و اعلامیه دستگیر شده بود و به علت سبب غذای بازداشتگاه و گرمای هوا "شدیدا" ناراحت بود . البته یکبار پیش "دکتر" زندان رفته بود ، ولی بدتر شده بود . علتش واضح بود ، چون دکتر زندان اصلاً "دکتر نبود . او که نامش آقای "جرفی" بود ، برادر یکی از بازپرسهای دادگاه انقلاب بود و به‌بهبود مدرک دکتر نداشت . بلکه صرفاً " چند سال تیزریقاتچی یکی از دکترهای اسواز (دکتر علم) بود و حالا در "دادگاه انقلاب" طبابت میکرد ! موقع معالجه آقای جرفی می‌نشست و مثل رمالان چند قلم قرص "کچی" جلوش میگذاشت و وقتی مریض پیشش می‌آمد ، بدون آنکه معاینه‌کند و با به حرف مریض گوش دهد (آخر او که چیزی از طبابت نمی‌دانست .) چند قرص به او میداد و در هنگام طبابت نیز سعی میکرد ادای بازجوها را درآورد و از زندانی مریض حرف بکشد !)

— حتماً " بادت باشد . رفیق حالت خیلی خرابه ، چند باره

نکهبان‌ها گفته که حاضر است با خرج خودش او را پیش یک دکتر ببرند ولی آنها قبول نکردند .

مهدی - بادم نمی‌ره ، ولی توهم به رفیق مریض با‌آوری کن ، که او زندانی سیاسی است و نه کروگان جاسوس آمریکائی ! (مدتی بود که مقامات رژیم بدستور آیت الله خمینی یکی از کروگانها را به علت بیماری مجهولش آزاد کرده بودند و بشر- دوستی خودشان را می‌نمودند ولی در عوض زندانبانان سیاسی بیمار حتی اگر می‌مردند هم نباید به دکتر فرستاده میشدند . مهدی راست میگفت آخر جرم کروگانها ، فقط جاسوسی بنفع آمریکا ، شرکت در طراحی و برنامه‌ریزی کشتار و سرکوب خلقهای ایران و منطقه ... بود ، در حالیکه جرم زندانبانان سیاسی و از جمله رفیق بیمار ما خیلی سنگین‌تر بود . کوشش برای آگاهی دادن به کارگران و زحمتکشان !)

روزها پس از دیگری سبزی می‌شوند و من چندین بار موفق به صحبت با مهدی شدم . یکبار در این مدت رفیق را بجرم اینکه سعی کرده بود ، به یک زندانی جدید مقداری میوه و یک قاشق "لاکی" بدهد از سلول خود به یک سلول تنگتر ، کوچکتر و پر از حشرات منتقل کرده بودند ولی مهدی خم به‌برو نیاروده بود و دوباره او را به همین سلول برگردانده بودند . یکبار رفیق از زندانبانان رژیم شاه برابم صحبت کرد (رفیق بیش از ۳ سال در زندانبانان آریامهری بسر برد و از دست شاه خائن خلاصی یافت ، اما مزدوران جمهوری اسلامی شهیدش کردند .) و آنرا با سلول خودش مقایسه میکرد ، او دیگر برابم راجع به‌خیلی مسائل صحبت کرده بود : مسافرتش به خارج از کشور ، بازگشت به ایران بلافاصله پس از چند ماه و به‌ویسنتش به تنگنات دانشجویان و دانش‌آموزان بیگار ، از فروش نشریه و اداره کتابخانه و کار توده‌ای در محلات ، ضعفها و قوت‌هایش و ... از خلال حرفهایش امواج شورانگیز صداقت‌انقلابی و عشق به زحمتکشان بیرون می‌تراوید گیناهش به دشمن و قاطعیتش در اعتراف به ضعفها و کوشش برای رفع آن ، انسان را تحت تأثیر قرار میداد . او برای کار توده‌ای برآستی بی‌نظیر بود . خودش مستقیماً " نشریاتش را در محلات زحمتکش اهواز می‌فروخت و بساط کتابفروشی اش بندر بیج به یک کتابخانه پرمشتری بدل شده بود . او بسیار زود با زحمتکشان می‌جوید . یکی از خاطراتش از فروش نشریه را برای شامقل میکنم ، او از این خاطرات بسیار داشت .

● پیوند با زحمتکشان چه شورانگیز است

مهدی - یک روز نشریات سازمانی را با چند بوستر از رفقای شهید کردستان ، کاک فواد ، کاک حسین بیرضری و ... را برای فروش چیده بودم . در حین فروش سه کارگر ساختمانی که لباس کردی به تن داشتند ، از جلوی بساط رد شدند . عکس کاک حسین ، پاهایشان را بست کرد . ایستادند و به عکس خیره شدند و سپس بزبان کردی شروع به صحبت کردند فهمیدم که کاک حسین را می‌شناخته‌اند . به آنها نزدیک شدم و گفتم که این عکس ، عکس یکی از انقلابیون کرد است . آنها سواد نداشتند و من نام صاحب عکس را برایشان خواندم آنها گفتند که کاک حسین را میشناخته‌اند . آنها نعمت میکردند که عکس کاک حسین اینجا چکار میکند . من مقداری از مبارزات قهرمانانه خلق کرد صحبت کردم و گفتم شهادی خلق کرد ، شهادی خونین کس انقلاب ایرانند . من آرسوند مبارزات کردستان با زحمتکشان ایران برای ساده سخن

برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق

گفتم .

آنها حرفهای مرا قبول داشتند و با خوشحالی از آن استقبال کردند . آنها تأیید کردند که خلق کرد تنهائست و مبارزات زحمتکشان سراسر ایران با یکدیگر پیوند دارد . این مقدمه دوستی ما بود ، من آدرس آنها را گرفتم و هر هفته بیکار برایشان می‌بردم و اخبار کردستان و سایر مقالات را برایشان میخواندم و بزبان ساده مطالب را توضیح میدادم .

● عشق به تشکیلات انقلابی جلوهای از عشق به خلق است

یک روز (وقتی ما را به دستاوی می‌بردند ، خودم را باریک‌تر به نزدیک سلول رفیق رساندم . دیدم رفیق خندان تر و خوشحال‌تر از همیشه پشت در سلول ایستاده و به‌روم را نگاه می‌کند .

وقتی مرا دید بیشتر شگفت و گفت اگر نگهبان نیست‌بیا اینجا تا یک چیز جالب بهت نشان دهم . به یکی از رفقا سپردم که سرنگهبان را گرم کند تا من آن "چیز جالب" را در سلول مهدی ببینم . وقتی به درجه سلولش نزدیک‌شدم سرش را کنار کشید و آئینه‌های را جلو پنجره گرفت . وقتی به آئینه نگاه کردم سطح داخلی دیوار سلول دیده میشد کم‌روزی آن شعار بسیار درشتی نوشته شده بود "درد بر سازمان بیکار در راه آزادی طبقه کارگر" البته آئینه کوچک بود و تمام شعار را نمکس نمی‌کرد . بدین جهت رفیق آئینه را طوری می‌چرخاند که کلمات یکی یکی در آئینه ظاهر میشد .
درد بر سازمان بیکار

وقتی شعار را نشانم داد آئینه را کنار کشید ، سرش را جلو درجه آورد و با شوق زانداوصفی گفت : صفا می‌کنی! گفت : عالیه . چطور می‌توانستی آنرا بنویسی؟ گفت : سه چهار ساعت رویش کار کردم . سه روز است از اینطرف و آنطرف خاک سیگار جمع کرده و رویش یک کمی مریا ریختم ، آنوقت قاشق لاکه شد ، "قلم مو" و مریا و خاک سیگار هم شد "مرکب" . این یکی شعار ، از همه شمارهایی که روی دیوارهای اهواز نوشتم بیشتر بهم چسبید ، رژیم در زندان محاصر شده توسط پاسداران خود هم از دست شمارهای مادر امان نیست .

(رفیق شعار نوشتن را روزهای بعد هم ادامه داد ، البته شمارهای بعدی ریزتر بودند و با خودکار نوشته شده بود "مرگ بر امپریالیسم ، مرگ بر ارتجاع")

سازمان بیکار ...

"حق تعیین سرنوشت ، حق مسلم خلقهاست"

سازمان بیکار ...

"برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق"

سازمان بیکار ...

(آری رفیق در اسارت نیز قهرمانانه نشان داد که فقط به رهائی زحمتکشان می‌اندیشد . او در سياهچال تاریک جمهوری اسلامی ، فردای روشن سوسیالیسم را میدید . عشق بلشویک وار او به سازمان و تشکیلاتش ، نشان میداد که تا چه حد به طبقه کارگر عشق می‌ورزید . او با این عشقش بما میگوید ، هر کسی به طبقه کارگر عشق می‌ورزد به سلاح و ابزار طبقه کارگر برای رهاایش نیز باید عشق بورزد ، آری طبقه کارگر برای رهائی خود هیچ سلاحی بجز تشکیلات و سازماندهی ندارد و مهدی بعنوان یک روشنفکر انقلابی در هنگام مرگ نیز اهمیت این سلاح را نیک در می‌یافت . عشق او به سازمانش ، جلوهای

زیبا از عشق پایان‌ناپذیرش به زحمتکشان بود .)

رژیم که در مهدی یک آتشفشان انقلابی نهفته میدید ، رژیم که دفاعیات مهدی در بیدادگاه پشش را لرزانده بود ، بدنبال بهانه میگشت تا این شعله بر فروغ را خاموش سازد ، او که رفیق را به مرگ محکوم کرده و از ترس توده‌ها ، زمانی چند درنگ کرده بود ، منتظر فرصت بود تا مهدی را از خلقت جدا کند چه عبت و بهیوده! چرا که مهدی همیشه در قلب توده‌ها زنده است در همین هنگام در یکی از خیابانهای اهواز انفجاری رخ داد که منجر به شهادت و مجروح شدن عده‌ای از مردم بیگناه گردید . و این فرصت خوبی بود ، برای اجرای توطئه جنایتکارانه رژیم جمهوری اسلامی .

روز بعد از انفجار خبر کشته شدن مردم بیگناه را بیکدیگر دادیم . رفیق بلافاصله مطرح کرد که دشمن از این فرصت استفاده خواهد کرد تا به انقلاب ضربه بزند و این جنایت هولناک را که بدست مثنی ساواکی آزاد شده توسط همین رژیم و با مزدوران بعث عراق انجام گرفته بگردن انقلابیون باندازد و زمینه را برای اعدام او و هم‌رزانش آماده کند . جنایت رژیم برای اعدام رفیق مهدی و دکتر نریمیا آنچنان هولناک بود که رژیم جز با تبلیغات دروغ ، جرئت انجامش را نداشت .

● مهدی بزرگ پیروز میشود . جاودانه میشود

مهدی بمن گفت که وصیت‌نامه‌اش را نوشته و بخارج از زندان فرستاده است . مهدی از من خواست به سازمان بگویم ، مهدی تا دم مرگ یک کمونیست بود و به پیمان خونینی که سازمان بیکار با خلق خویش بسته است تا دم مرگ وفادار بود . او گفت که غم ندارد ، چرا که رفیقانش راه سرخش را تا پیروزی رنجبران خواهند پیمود . سرخی پرچم داس و چکش کمونیستها از خون مهدی‌هاست . او قاطع و آرام سخن میگفت و مانند فردی بود که در یک آزمایش تاریخی سر بلند بیرون آمده است .

او گفت زندگیش همواره در خدمت به زحمتکشان بوده است و مرگش نیز لاجرم در راه زحمتکشان خواهد بود . او گفت هنگام تیرباران نخواهد گذاشت چشمانش را ببندد و خود مانند رفیق احمد ، فرمان آتش خواهد داد . او گفت این سه شعار را در لحظه تیرباران با تمامی وجودش فریاد خواهد کرد

مرگ بر امپریالیسم و ارتجاع!

برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق!

زنده باد سازمان بیکار در راه آزادی طبقه کارگر!

نظر رفیق درست بود ، دو روز بعد تعدادی از زندانیان سیاسی را از زندان گارون به دادگاه انقلاب آوردند . رفیق شهید نریمیا نیز جزو آنها بود ، آنها را به دادگاه برده و محاکمه‌شان کردند .

بعد از ظهر پنجشنبه ۵ تیر ، در حالی که هنوز دو سه روز از جریان انفجار اهواز نگذشته بود ، برای آخرین بار از درجه سلول قیافه بنامش رفیق را دیدم مانند همیشه خندان بود و دانسته بود که لحظه شهادتش نزدیک است ، اما تنها صلابت و استواریش بیشتر شده بود ، حالتش را پرسیدم گفت : مهدی - خوب خوب ، راستی موقع خدا حافظی دیگر رسیده است .

چطور؟

مهدی - هیچی ، امروز یکی از بازپرسها آمد و پرسید که دادگاه رفتنم یا نه؟

تو چی گفتی؟

مهدی - گفتم که رفتنم و بجرم عشق به زحمتکشان به مرگ محکوم شده‌ام .

فکر می‌کنی جریان از چه قراره؟

خوب معلوم است ، من به وان تروی ، بابوشکن ، و خسرو گل‌سرخ می‌پیوندم . خون من نیز به سرخی پرچمان خواهد افزود . فقط به بچه‌ها بگو ، بار ما در مبارزه طبقاتی آنها باید بدوش بکشند ، با شهادت هر رفیق وظیفه‌شان سنگینتر میشود . به رفقا بگو

رفیق نتوانست جملاتش را تمام کند ، نگهبان سر رسیده بود شب جمعه ۶ تیر رفقا مهدی علوی و نریمیا را به مرکز سپاه بردند . من و عده‌ای دیگر از رفقا تا صبح بیدار نشسته بودیم . ما میدانستیم که امپریالیسم و ارتجاع بسیاری از باران ما را خواهد گرفت . از مدت‌ها پیش نیز میدانستیم که مهدی تیرباران خواهد شد . اما برایمان از دست دادن مهدی دردآور بود . آنها دیگر مهدی را نخواهیم دید ، آن چهره مهربان و روحیه‌بخش ، آن صلابت و استواری بلشویک وار ، آنها زحمتکشان اهواز دیگر او را نخواهند دید که برایشان از انقلاب و سوسیالیسم سخن بگوید و بذر نفست از امپریالیسم دردیشان بگارد؟ آه و ننگ و نفرت بر ارتجاع و امپریالیسم! این سرو آزاده ، این گل سرخ انقلاب ، این عقاب تیز چنگ سوسیالیسم را از خلق خویش می‌گیرد ، اما خلقها نیک مهدی ، میلیونها مهدی پرورده و خواهند پرورد قلبمان از نفرت به رژیم آکنده است ، گوئی اینک مهدی نیز در ما جاری شده است و ما براسی که بار او را بیشتر بر دوش خود حس می‌کنیم . مهدی به ستارگانی پیوست که راه سوسیالیسم را در شب تیره سرمایه‌داری به توده‌ها نشان می‌دهند . آری میدانم که مهدی را کشته‌اند!

شب را ساکت در کنار یاران دیگر نشستم و به مهدی اندیشیدم و به صبح رسیدیم . صبح ساعت ۸ رادیوی ارتجاعی جمهوری اسلامی ، خبر تیرباران رفیقانمان مهدی علوی شوشتری و دکتر نریمیا را پخش کرد .

ظهر همان روز یکی از زندانیان وحشت‌زده از شجاعت و بی‌باکی مهدی موقع اعدام سخن گفت :

" اجازه نداد چشمانش را ببندد و موقع اعدام شمار داد " . و چنین خون پاک رفیق دلایران مهدی به رودخانه خروشان شهیدان تاریخ پیوست ، شهیدانی که همواره با طبقات ستمگر رزمیده بودند و پیراهن خونینشان پرچم مبارزه خلقها برای انقلاب و سوسیالیسم بوده است . مهدی آنگاه که زنده بود اخگری فروزان بود که نه تنها رژیم نتوانست آنرا افسرده سازد ، بلکه او را تبدیل به ستاره‌ای درخشان نمود ، ستاره‌ای که به توده‌ها راه نشان میدهد و به قلب انقلابیون و کمونیستها گرمی و روشنی می‌بخشد .

مهدی و مهدی‌ها نمی‌میرند آنها در هر جا که مبارزه طبقاتی است دیده میشوند ، چون نسیمی گذر می‌کنند و شور انقلابی می‌پراکنند ، مهدی و مهدی‌ها در تاریخ نبرد بی‌امان زحمتکشان برای همیشه جاری و روان شدند . مهدی جاودانه شد! هرگاه که از سوسیالیسم سخن بگوئید و هرگاه که از نبرد بی‌امان طبقاتی زحمتکشان ، از مهدی سخن گفته‌اید .

مهدی اکنون جزئی از نبرد تاریخی و کهنسال طبقات ستمدیده بر علیه طبقات ستمگر شده است . خون مهدی اینک بقیه در صفحه ۶

پیش بسوی ایجاد حزب طبقه کارگر

یادنامه رفیق شهید مهدی علوی شوشتری

ارزبان رفقایان:

مهدی علوی شوشتری فرزند دلبرعلی درسال ۱۳۳۳ در شهر اهواز متولد شد. زمانی که دوران طفولیت را سپری میکرد خانواده اش چندین مرتبه سیوند و قشنگه مهدی در کلاس چهارم دبستان درس میخواند. پسندش برای ادا نه تحصیل در رشته پزشکی به تهران میسرود. مهدی از همان دوران کودکی علاقه عجیبی به مطالعه داشت و اولین آشنا شدنش با دنیای دانش و پژوهش از کتابهای صدها سوره شریک شروع میشود. مهدی تاگرد صد میگردد. با خواندن هریک از کتابهای صدها آموزد که چگونه به زحمتکشان نزدیک شود و به آنها عشق ورزد.

اولین تجربیات سیاسی خود را از سن ۱۴ سالگی شروع میکند و در جریان نظرات و اعتنا به شرکت واحد انجمن سراسری تهران که با برگزاری سلسله تظاهرات صورت گرفت به جرم پیش اعلامیه مورد تعقیب ساواک قرار میگیرد. بعد از آن در سال ۵۰ که مصادف با برگزاری جشنهای منجوس ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی است، قبل از شروع جشنها همراهی دیگران از اهواز که مورد ترس و وحشت رژیم بودند، دستگیر میشوند و حدود ۸ ماه در زندان بسر میبرد.

بعد از فارغ التحصیل شدن پدرش دوباره به شهر اهواز میاید و میگردد. ولی این بار مهدی با روحیه ای تازه و با دیدنی تازه به زندگی مینگرد. وجودش سرشار از تحرک و فعالیت است. در دبیرستان بزرگ اهواز ادا نه تحصیل میدهد. از کارهایش که در دبیرستان انجام میدهد، سر و سامان دادن به وضع متروک و بیسلا - ایستاده کتابخانه دبیرستان است. با فعالیت زیاد میتواندا ترسیب از جسی در محیط دبیرستان روی شاگردان بگذارد.

رفیق مهدی، در سال ۵۲ که محاکمه گلسرخسی و دانشیان شروع می شود، نمیتواندا تر را بگیرد. با همردی و معاونت اسن دوفرزند دلبرعلی و دفاع آنان از زحمتکشان در میدان دگایهای شاه جلادان ترغیبی روی او میکند. ساواک او را در حین پیش اعلامیه بهمان سبب اعدام با جوا نمرده آنها دستگیر میکند. با توجه به خطبه ای که رفیق مهدی دا نشا از نظر ساواک شناخته شده بود و ساواک مترجم فرمتی بود که او را دستگیر کند. ولی رفیق مهدی توانست با زرنگی تمام آنها را رهایی دهد و در نتیجه بیشتر از دو ماه در زندان نبود و آزاد شد.

در فروردین ماه ۵۴ با لورفتن یک محفل دانشجویی که رفیق مهدی بنا آن در ارتباط بود، دستگیر میشود و اینبار ساواک خوشحالتر از دفعه پیش به خیال خام خویش تکار را ابداع انداخته است. این بار رفیق مهدی سه سال حبس محکوم میشود که دو سال آن را در زندان اهواز بسر میبرد. در زندان رفیق طوری بود که تمام زندانیان عادی او را دوست داشتند. در اهواز او اولین کسی بود که در برابر امری چریکی غیرتوده ای، موضع فاطمی داشت. همیشه میگفت: "ما کار سیاسی - ستمگساری و نگه بر توده ها میتوان به پیروزی رسید". یکسال آخر حبس را در زندانهای تهران بسربرد. پس از آزادی چون در زمان انگلیسی تسلط کامل داشت به تدریس زبان پرداخت و یکسال بعد برای ادا نه تحصیل به آمریکا رفت بعد از یک ماه و بیست و هفت روز دیگر نتوانست بیشتر از این مدت در ایالات متحده بماند و به توده ها و

است ۱۴ آذر ۵۹ دست و پانصد و نام سرزشتگان
خوبتر فرزند بود. کرد که این نامه را برایش بکنند
زاهدش می کند از راه آدرس اهواز - تهران
سرسری - پاکش ۳ طب دکرتلوی برده
سکرتار محمد علی
آرامان و ماه جان از نامم در تحریر
حقیقت بسیار سبب در این شهر است
با اینکه تنگ خیزن بر این سبب نامم و با اصلاحی
نارفتن از کز نامم و با این نامم را به پیوسته
محمد و او را در این رسمه، لایه و در حال
و صل و از راه فرخ در رضا حسین را از زود

سلام
با جان و جان جان جان جان جان جان
من خواهم از راه کارهای داشته باشم. فردا ملاقات است. اصلاً لاخوان
نامه میفرستد. بعداً تا فردا صدا حافظا -
به سلام کارنامه
مهدی علوی
رو در تمامی شهدای بخون خفته غنیش دانشجویمان انقلابی

خوستان رفیق مهدی با تلاش غسگی نا پذیر چندین
شماره روزنامه ها تسلیل زده میسرود و بسیاری سبزدگان
میشناختند. در دوام روزگم نه سبزدگان نهنگا میکه
سوار بر قایق از رودخانه میگذشت در اثر طغیان آب
کاروان با یکی از رفقای سابقان و از گون میتود
آنها با شنا کردن خود را از رودخانه و خطر غرق شدن
نجات میدهند که بعد از ۲۴ ساعت بخیبری از آنها
نگرانی از سلامتشان به اهواز بازگشتند. مهدی می -
با بسی آرزو زنده بهما نه در جریان انقلاب فرهنگی
ارتجاع به جرم او ای سنگ برانی دستگیر گردد. و بعد
از تحمل شکنجه های بسیار و دو ماه در زندان رژیم
جمهوری اسلامی ماندن در سرگاه خونین جمعه ۵۹/۴/۶
به جوعه اعدام میرسد نه و بدین ترتیب نگی سر
تاریخ رژیم جمهوری اسلامی اضافه گردد.

این کوردلان مرتجع با بداندانه که اگر مهدی
شهید شد، مهدی ها را هن را ادا نه خواهد اونا رسیدن
به پیروزی یعنی برقراری جمهوری دمکراتیک خلق،
به رهبری طیفه کارگری لحظه زهای نخواهد داشتند.
از عظمتی که به ما داندنی و ترسخته رفیق شهید
می پیوند سریع با توده ها بود. استعداد فوق العاده ای
در یادگیری زبان داشت و زمانی که در زندان رژیم
جلادتا به زبان عربی را از زندانیان عادی بخوبی
یاد گرفت و از این طریق با مردم محله های
عرب نشین پیوند نزدیک داشت. مهدی ها و بر میبما ها
و جعفری ها ادا نه دهند راه این شهیدان به خون خفته
خلق خواهد بود و انتقام این گلگون گشتا را از این
رژیم وابسته و مرتجع خواهد گرفتند.
عده او از خوستان رفیق شهید مهدی علوی ۱۳۵۹/۴/۱۴

همراهان بودن و شریک بودن در مبارزاتشان او را
به وطن کشاند و حتی دوستان خود را بدعت به آمدن به
ایران میکرد. چنانکه در نامه ای برای یکی از آنها
نوشت: "تمیذانت چکار میکند و در باره اوضاع و احوال
جدیده فکرمیکنی و حالها را چه دم معمم هستی که انگلیس
بمانی؟ من هم در اینجا با همان نشاندرونی همیشه
روبرو هستم. از یک طرف رفتن از اینجا میدانم برایم
هیچ چیزه ارمان نخواهد بود و در طرف دیگر ماندن
در اینجا در این شرایط کار آسانی نیست ولی اینرا
میدانم که برای من و بسیاری رگسان مانده من رفتن، مرگ
است. و ماندن شاید زندگی، هر چند که این زندگی
مخلوطی از بیجا و میوه ها بود ولی میتوان مطمئن
بود که این جویباری که در آن به صید نشسته ای بنسبه
مردانی حس نخواهد دوستانه سوان مرور ایدی صد کرد
اس با سر مهدی به شهر خود اهواز را رکت
بر سرور و بر سر را رقیل، در دا سگده جیدی تا سور به
ادا نه حاصل می بردار و فعالیت سیاسی خود را
کار در دفتر اسن امورا و دا سحوسان هوادار سبکار
در راه آزادی طیفه کارگرا دانه داد. در جریان کسار
لحظه ای ار همدین که خدمت و عشق و وزیدن به خلق ورهانی
زحمتکشان بود عاقل شدند. نشا نه روزگار میگرد و کار
منگردد و هر وقت که او را سبیدی با ناسی خندان و
سری بر نورور و بر میبمندی.

مردم زحمتکشان رستون کارگری فضا به ششاش و
مهربان رفیق مهدی را که در آنجا دهکده ای داشت و نظریات
کارگری را مرتب برایشان میسرود و همچون فرزنددی
برای تمام خانواده های زینتون کارگری عزیز دوست
دا سسی بود. همراوش نخواهد کرد. در جریان تسلیل

افتخار بر: مهدی بودن مهدی زیستن و مهدی مردن

مهدی بودن، کمونیستها در زندگیشان! ما نیرومندترین
مردنیای مردم جامعه طبقاتی می‌سازیم، بوده‌های، آگاه را
آگاه و مسخ و سازمان‌دهی می‌کنیم و با آنگاه به نوده‌ها،
مهران را مکان میدهیم آنها بزرگترین قدرتها را در هم
میکنیم، امپریالیسم و سرمایه‌داری از آنان آزادی ندارند،
آنان خواب‌آلود استوارکنندگان را برمی‌آوردند، آنان چون نسیم
میگردند و بدر انقلاب میگردند، آنان چون طوفان می‌گردند
و ما نیروی لایزال نوده‌ها، دشمن طبقاتی را درهم می‌کوبیم،
آنان نه تنها در زندگی، بلکه در مرگ نیز نیرومندند، آنان
با مرگ خود بر دشمن خشن بیرونی می‌سازند و مرگشان را نمره
سلاحی برای آگاهی بوده‌ها، برای ساختن صلوات و استواری
کمونیسم نگار می‌برند!

نیروی کمونیستها در کجاست؟ در عشق بی‌پایان به
کارگران و زحمتکشان، در امیدحتمی‌شان به بیرونی در فدای
سرخ و زبای سوسیالیسم، در ایمان به قدرت لایزال زحمتکشان
برای تغییر جهان، در توان نیرومندشان برای پیوند با
زحمتکشان! آنان همانند آن بهلولان داستان بونانی که هرگاه
به مادرش زمین تکیه میکرد، هیچ دشمنی نمی‌توانست او را
درهم گوید، اما اگر به مادرش زمین تکیه نداشت، او را
درهم می‌کوبیدند بیرونی را در آنگاه به زحمتکشان میگرد و
از عشق و ایمان به آنها!

بیرونی مهدی نیز در همس است، در زندان می‌بینیم
که به خاطرات خود در پیوند با زحمتکشان می‌اندیشد. در
آرزوی فدای زبای سوسیالیسم به هیچان می‌آید و در دیوار
سلولش را هم حتی پر از اشعار میکند و عشق به خلق را در
شماره‌هایش و در علاقه بی‌پایانش به سازمانش مدخلی می‌کند،
او در اسارت در جمان نیز به زندگی عشق می‌ورزد و برای
خواهرزاده‌های گل درست میکند، او بدستال اخبار جنیش با
هر تازه‌واردی تماس میگیرد و به تعف می‌آید، او میداند که
نیروبران مسعود، اما بگم برلزل نشان میدهد و در نمایی
حرکاتش، چه دناعیات قهرمانانه‌اش در بیدارگاه، چه در
شعار دادن هنگام نیروبران و... همین عشق بی‌پایان به
زحمتکشان است که او را نیرومند و باصلابت می‌کند. مهدی
در زندان نموده خوبی برای کمونیستهاست، صلابت او
بنت دشمن را میلراند، آه اگر کمونیستها در اسارت و
هنگام مرگ، اینقدر نیرومندند، پس در آزادی و در میان
زحمتکشان و رفیقانسان چه توان عظیمی دارند!

مهدی بودن یعنی کمونیست بودن چه افتخار بزرگی
است. در راه آرمان سرخ کارگران رژیمین و بخاطر آنان
مردن، بنکی شدن برای خرابی دنیای کهن و مصالح ایجاد
دنیای نوین را بیداد آوردن، استعمارگران را لیزاندن و
سپس با قدرت بوده‌ها نابود کردن و استعمار شونده‌گان را
آگاه و مستقل کردن!
چه بر افتخار است کمونیسم!
چه بر افتخارند کمونیستها!
افتخار بر کمونیسم!
افتخار بر مهدی و مهدی‌ها!

فرازهایی از زندگی پر افتخار رفیق شهید مهدی علوی شوشتری

سنگردید و از راه یکی از مغزهای ریاضی می‌دانستند.
او مرتب از اوضاع و احوال و خبریانات ایران ما اطلاع و
مترشد بود هرچه زودتر به ایران بازگردد. عشق به بومه‌ها
و همراه آنان بودن و شریک بودن در مبارزاتشان او را به
وطن کشاند و او به اهواز بازگشت.
رفیق در دانشکده حندی‌نابور به ادامه تحصیل پرداخت و
فعالیت سیاسی خود را با کار در دفتر دانشجویان و دانش
آموزان هوادار پیگار ادامه داد.
مردم زحمتکشان زمین کارگری اهواز، قیامه بنامش و مهربان
رفیق مهدی را که در آنجا دکهای داشت و نشریات کارگری
را مرتب برایشان می‌برد و همچون فرزندی برای تمام
جانوادهای زمین کارگری، عزیز و دوست داشتنی بود،
فراموش نخواهند کرد.
در جریان سبل حورستان رفیق مهدی با تلاش خستگی -
نابذیر چندین شبانه‌روز به دهات سیل‌زده می‌رفت و بسیاری
سیل‌زدگان می‌شناخت.
در جریان باصطلاح انقلاب فرهنگی رژیم جمهوری اسلامی،
به اتهام واهی سنگ‌برانی دستگیر شد و بعد از گذراندن
دو ماه در زندان رژیم جمهوری اسلامی و تحمل شکنجه‌های
زیاد، در سحرگاه خونین جمعه ۶ اردیبهشت ۵۹ بدست جلادان
رژیم جمهوری اسلام به شهادت رسید.
یادش گرامی باد!

در سال ۱۳۳۲، در شهر اهواز متولد شد.
در سن ۱۶ سالگی در جریان تظاهرات و اعتصابات شرکت
و احد انجمن‌های بخاطر گرامی بنیاد انجمنی در اسفند ماه
۲۸ به‌عنوان شرکت کرد و به بخش اعلامیه پرداخت.
در سال ۵۵ صادق، با مرکز کارکنان جنبشهای سحر ۲۵۰۰
ساله، قبل از خروج جنبشها همراه عده‌ای دیگر از افراد
دستگیر می‌شود و حدود ۸ ماه در زندان بسر می‌برد.
در دبیرستان با استعداد فوق‌العاده‌ای که در یادگیری همه
حیز داشت، دبیران را متحیر کرده بود. او در این دوران
موفق شد فرستاده‌های سازد.
در سال ۵۲ در جشن بخش اعلامیه بمناسبت اعطای
ناحواستادانه سینه گل‌سرخ و دانشیان دستگیر گردید.
ولی رفیق مهدی با زرنگی توانست دشمن را فریب دهد و در
نتیجه ۲ ماه بیشتر در زندان نبود.
در فروردین ۵۳ با لو رفتن یک محفل دانشجویی که رفیق
مهدی با آن در ارتباط بود، دستگیر می‌شود و در این بار
به ۳ سال زندان محکوم می‌شود.
در زندان رفتارش طوری بود که تمام زندانیان عادی او را
دوست داشتند و در ضمن توانست زبان غریبی را از
زندانیان یاد بگیرد.
بکمال بعد از آزادی برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت که
آنجا نیز اسنادش از هوش و استعداد فوق‌العاده او تعجب

این شعر را پیش از تحریر آن بیکار زگر شهید احمد مؤمن سرود و به رفیق شهید
مسعود آبیالی سپرد و رفیق مهدی علوی این شعر را پیش از شهادت به دبیر -
از زندان فرستاد. این شعر که بیان کبسه ۳ رفیق شهید نسبت به جامعه طبقاتی
است و روحیات آنان را بیان می‌کند، ما در هر سه رفیق نام می‌نیمیم.

شعر احمد و مسعود و مهدی

عزت ما رفیق!
عزت یک طبقه است!
که سنگینی پیکش مغز امپریالیسم را می‌کوبد
و زحمتکشان را به گرد پرچم خویش متحد میکند
و تعنگش را به سوی عالمین سرمایه نشانه می‌گیرد.

بقیه از صفحه ۴
دفاعیات ...
پرچم ماست.
این پرچم را با شکوهر برافرازم!
نگ و نفرت بر جلادان مهدی شهید
و دیگر شهیدان خلق!
بیروزی از آن زحمتکشان است!

کین ما، مبارزه بی‌ایمان ماست!
در راستی و صداقت به انقلاب!
و نفرت به سیستم ضد خلقی سرمایه‌داری وابسته!
که از انسان برده می‌سازد
تا تنگ بدست بگیرد
تا پاسداری کنند سرمایه را!
تا دفاع کنند رفقای ما
از سنگر پر افتخار زحمتکشان!
تا پاره - پاره شود قلبشان

درود بر تمامی شهدای بخون خفته خلق